

نگاهی به

«صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها»

صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها

(تاریخ تحلیلی پنج هزار سال ادبیات داستانی ایران)

بخش اول از آغاز تا حمله غزها

همراه با دویست نمونه منتخب و تحلیل آنها

نوشته: نادر ابراهیمی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

نشر گستره - ۱۳۷۰

آقای نادر ابراهیمی که اهل کتاب با نام و آثارشان آشنائی دارند اخیراً کتابی نوشته‌اند به نام: «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» که به قول خودشان یکی از مجلدات تاریخ تحلیلی پنج هزار سال ادبیات داستانی ایران است و نمی‌دانند که این کتاب کدامیک از مجلدات آن تاریخ بزرگ خواهد بود. برای این جلد، پیشگفتاری در هفتاد و نه صفحه نوشته و نام آن را «مقدمات و مکالمات» گذاشته‌اند. شاید این نامگذاری برای آن صورت گرفته که دست نویسنده در آوردن هر نوع مطلبی باز باشد و بتوانند هر چه دلشان می‌خواهد بنویسند ولو مطالبی باشد که احتمالاً با «مقدمه» چنین کتابی، هیچ نوع تناسبی نداشته باشد.

در باره مندرجات متن یا پیشگفتار کتاب، اهل فن، هر زمان که مناسب باشد اظهارنظر خواهند کرد. سخن ما در اینجا بیشتر متوجه لحن نامطبوع مطالبی است که مؤلف محترم دربارهٔ

آقایان دکتر ذبیح‌الله صفا^۱ و مرحوم ملک‌الشعراء بهار و مرحوم دکتر غنی نوشته‌اند. در باره آقای دکتر صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران و مؤلف و مترجم و نویسنده کتابهای متعدد و متنوع در زمینه تاریخ و ادب و علوم عقلی که ذکر همه آنها در اینجا مجال ندارد، نوشته‌اند:

«دکتر صفا «ادیب نامدار» که مانند گروه کثیری از دانشمندان و ادبای تا پایان عصر محمدرضا پهلوی دارای نگرشی خالصانه وابسته به دربار و اقشار متصل به طبقه حاکم بوده است به هنگامی که «تاریخ ادبیات ایران» را می‌نوشته احتمالاً با «کشف‌المحجوب» هجویری آشنا نبوده است که اگر می‌بود هم به اعتقاد ما به نظر نمی‌رسد که می‌توانست به خصیصه‌های اساسی حکایات آن که «ضدسلطانی» و «ضدستم» و «یکسره مردمی» بودن است اشاره کند. او نیز، بنا به شواهد بسیار و با توجه به موارد مشابه - نهایتاً می‌توانست بگوید: «نثر این کتاب همچون نثر سایر کتب قرن پنجم روان است و ساده و زیبا و...»

اولاً دکتر صفا که در یک خانواده دهقانی در شهمیرزاد به دنیا آمده و در همان محیط درس خوانده و بزرگ شده و در تمام عمر قلم زده و زحمت کشیده و قدمی علیه مصالح کشور برنداشته به کدام دلیل وابسته به دربار و اقشار متصل به طبقه حاکم بوده است؟ این علم و اطلاع برای شما از کجا پیدا شده است؟ دکتر صفا غیر از معلمی و استادی دانشگاه و دبیر کئی کمیسیون ملی یونسکو، به کدام حزب یا نحله سیاسی اعلام وابستگی کرده که شما اینطور بی‌دریغ نسبت به ایشان اظهار لطف می‌فرمائید؟ ثانیاً به چه دلیل هر کس کشف‌المحجوب را می‌خواهد بخواند باید از همان زاویه و جهت و به نیتی باشد که شما می‌خواهید بخوانید؟ ثالثاً وقتی می‌بینیم دکتر صفا در تاریخ ادبیاتش یک صفحه و نیم و در چند موضع مکرر از کتاب کشف‌المحجوب^۲ نام می‌برد و در باره آن و سبک انشاء آن و خصوصیات نثر این دوره، توضیحات لازم را بنویسد و از انشاء آن نمونه می‌آورد متوجه می‌شویم که آقای مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها که می‌نویسد: «دکتر صفا هنگام نوشتن تاریخ ادبیات با کشف‌المحجوب آشنا نبوده» تا چه حد حسن نیت داشته و تا چه پایه در سخن بی‌پایه و اساس گفتن شهادت نشان داده است! بسیار جای تأسف است که آقای مؤلف نسبت به این واقعیت زنده و ملموس که در کتاب دکتر صفا به چشم می‌خورد، خود را به بی‌اطلاعی زده و توافل فرموده‌اند! اما این که نوشته‌اند: «اگر هم آشنا بود نمی‌توانست به خصیصه‌های «ضدسلطانی» الخ... اشاره کند من از آقای مؤلف می‌پرسم چرا؟ چرا نمی‌توانست؟؟ مگر سوادش یا ذوقش یا سابقه‌اش در شناخت ادبیات داستانی از شما کمتر بود؟ حتماً این حقیقت را فراموش

نکرده‌اید که دکتر صفا تقریباً اول کسی است که داستانهای بزرگ فارسی را با نظری ناقدانه به بهترین نحو چاپ کرد. چنان که جلد اول داراب نامه بیغمی را در سال ۱۳۳۹ (یعنی سی و یک سال پیش) و جلد دوم آن را در ۱۳۴۱ و جلد اول داراب نامه طرموسی را در ۱۳۴۴ و جلد دوم آن را در ۱۳۴۶ و جلد اول بختیارنامه یا راحة الارواح را در ۱۳۴۵ و جلد دوم آن را در سال ۱۳۴۷ چاپ و منتشر کرد. دکتر صفا می‌خواست بدون رجزخوانی و بدون تحفظ دیگران و با کمال تواضع تاریخ ادبیاتی بنویسد که تا حدودی نیاز دانشجویان دانشگاه را، که از داشتن این نوع کتب محروم بودند و کتاب عمده‌شان لیاب الالباب و مجمع الفصحاء بود^۳، برطرف سازد و هیچگاه هم دعوی نکرد که این کتاب من بی‌عیب است یا دیگری هیچ کتابی در این موضوع نخوانده یا اگر خوانده نفهمیده است. او نمی‌خواست به جنبه‌های مختلفی که ممکن بود آثار نظم و نثر فارسی از آن جنبه‌ها مورد مطالعه قرار گیرند، اشاره‌ای بکند ولی دکتر صفا نمی‌دانست که مردم باانصاف ما به این زحمت بی‌ریای او، القاب «اثر حجیم»، «غرض‌ورزی»، «شاهنامه‌سازی» خواهند داد!! بگذریم...

برسیم بر سر اصل مطلب آقای مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌های «ضدسلطانی» و «ضدستم» و «یکسره مردمی‌بودن» داستانهای کشف‌المحجوب^۴. این داستانها که شما چند نمونه از آنها را نقل فرموده‌اید مثلاً داستان ابوالحسین نوری که گفت: تصرف رسوم و علوم نیست، اخلاق است. می‌خواستم بپرسم که این داستان کجایش «ضدسلطان» و کجایش «ضدستم» و نیز کجایش «یکسره مردمی است»؟ یا داستان موسی و مکالمه او با خدا: موسی گفت: یارب تو را کجا طلبم؟ گفت در دل شکسته. موسی گفت هیچ دلی از من شکسته‌تر نیست. گفت من همان جایم. کدامیک از کلمات این داستان «ضدستم» و یا «ضدسلطان» یا «یکسره مردمی» است؟ یا این داستان: پیری به نزدیک ابوعلی شقیق آمد^۵ و گفت ای شیخ گناه بسیار دارم و می‌خواهم توبه کنم. شقیق گفت دیر آمدی، پیر گفت زود آمدم. گفت چرا گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده است. خوب حالا آقای مؤلف محترم صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها بگویند این داستان چگونه «ضدستم» و «ضدسلطان» و «یکسره مردمی» است و این ضدیت‌ها در کدامیک از کلمات این داستان خفته و پنهان است؟ و باز هم مثلاً داستان عمر خطاب نزد پیامبر که دیده بود حسن بر پشت پیامبر سوار است و به دست حسین ریسمانی است. این داستان هم نه جنبه ضدستمی دارد نه ضدسلطانی و نه یکسره مردمی است یا حکایت ابوعبدالله بن یحیی بن جلا که در مقابل ترسای خویروی ایستاد، یا داستان طهارت کردن شبلی به قصد رفتن به مسجد. این دو داستان هم اندک ارتباطی با «ظلم‌ستیزی» و «ضدیت با سلطنت» و امثال این مطالب ندارد و «مردمی بودن» نیز از آن استثناج نمی‌شود. این استثناج‌ها البته به خود مؤلف مربوط است. آنچه مورد سوال و گاهی تعجب است این

است که اگر کسی در نوشتن تاریخ ادبیات نخواهد به جنبه‌های مختلف «قصه‌ها» توجه کند و یا بیست و پنج نوع تحلیل در چنته نداشته باشد که داستانها را با آن تحلیلها تجزیه و معرفی کند به چه دلیل به اقشار متصل به طبقه حاکمه وابسته می‌شود؟ این مسائل چه ربطی به هم دارند؟ اگر مطالب کتابش نادرست است می‌توانند معایب آن را گوشزد کنند تا راهنما باشد برای کارهای بعد. اما نه به شکلی که در صفحات ۲۲ و ۲۳ مقدمات و مکالمات مطرح کرده‌اند، چون مطالبی که به خصوص در آن دو صفحه نوشته شده بکلی خارج از موضوع و از شأن شخصی مثل مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها بسیار دور است.

در بارهٔ ملک الشعراء بهار نوشته‌اند:

«شادروان ملک الشعراء بهار، زمانی که در «سبک‌شناسی»

خود در بارهٔ «کشف‌المحجوب» اظهارنظر می‌کند که «این کتاب از حیث سبک، بالاتر و اصیل‌تر و به دوره‌ی اول نزدیک‌تر است تا سایر کتب صوفیه»، گذشته از گنگ بودن مفهوم «سبک بالاتر» اصولاً گمان نمی‌رود هنوز کشف‌المحجوب را دیده و خوانده بوده است، چرا که می‌گوید: «گویا، یکی از مآخذ شیخ عطار در تذکره، همین کتاب است» که بدیهی است اگر کتاب را دیده و خوانده بود و حتی تورق کرده بود نیازی به «گویا» نداشت و آنقدر از تخصص و شناخت بهره داشت که با قطعیت متذکر این واقعیت شود که کشف‌المحجوب هجویری یکی از اساسی‌ترین مآخذ تذکره‌الاولیاء شیخ عطار بوده است.»

اما آنچه مرحوم استاد بهار در جلد دوم کتاب سبک‌شناسی (از صفحه ۱۸۷ به بعد)

آورده، چنین است:

کشف‌المحجوب تألیف شیخ عالم عارف ابوالحسن علی بن عثمان الغزنوی (متوفی سنه ۶۷۵) از اقران شیخ ابوسعید ابوالخیر است و اقتدای آن هر دو در طریقت به ابوالفضل محمد بن الحسن السرخسی قدس الله روحه است و استاد ابوالقاسم قشیری رحمه الله را نیز دیدار کرده، وی از مشاهیر متصوفه و دارای تصانیف و دیوان شعر بوده است. این کتاب از کتب قدیم و معتبر فارسی است که ژوکوفسکی خاورشناس روسی آن را در (۱۹۲۶) در لنین‌گراد به طبع رسانده است و گویا یکی از مآخذ شیخ عطار در تذکره همین کتاب است و حتی گاهی عبارت آن یکی بعینه در این روایت می‌شود و شکی نیست که شیخ در نوشتن تذکره‌الاولیاء، این کتاب یا منقولاتی از آن را در زیر دست داشته است. این کتاب از حیث سبک بالاتر و اصیل‌تر و به دورهٔ اول نزدیک‌تر است تا سایر کتب صوفیه و می‌توان آن را یکی از کتب طراز اول شمرد که

هر چند در قرن پنجم تألیف شده و بیش از کتب قدیم دستخوش تازی و لغتهای آن زمان است، اما باز نمونه سبک قدیم را از دست نداده و روی هم رفته دارای سبک کهنه است. افعال و لغتهای کهنه و غریب و استعمالات دوره اول به تمامها در این کتاب دیده می شود و از این گذشته، اصطلاحات خاصی نیز از خود دارد که غالب آنها بعد از این در کتب تصوف، مصطلح گردیده است. بعد از این قسمت، استاد بهار شصت و شش لغت فارسی که در کشف‌المحجوب به کار رفته در کتاب خود نقل می کند، سپس می پردازد به نقل اصطلاحات و کلمات تازه عربی که تعداد آن به دویست و یازده می رسد و اضافه می کند که: سوای این لغات و اصطلاحات، نیز لغات عربی و عبارات عربی بسیار دارد ولی مراد ما لغاتی بود که قبل از وی بدین معنی استعمال نمی شده است و این لغات نیز قسمتی بعدها از میان رفته است و لغات و اصطلاحات دیگری جایگزین آنها گردیده است.

بعد از این، استاد بهار می پردازد به موضوع سجع در کشف‌المحجوب و می گوید: سجع در این کتاب غالباً اسجاعی است که در بلمعی و سایر کتب دوره اول دیدیم، اما باز آن سجع ها در جاهای خاص و نادر است. سپس اشاره ای می کند به موازات و در پایان بحث مشخصات کشف‌المحجوب، مثالهایی از حذف افعال به قرینه می آورد و اضافه می کند که: این بود دگرگونی هائی که در مدت یک قرن در نثر فارسی روی داده است، چه این کتاب در اوایل قرن ششم یا اواخر قرن پنجم تدوین شده و دیری است تا نثر فارسی به دست کُتاب غزنوی تغییر کرده است ولی باز در کتب علمی بر طبق حاسه محافظه کاری اساس و پایه سبک مذکور باقی مانده است. در اینجا نمونه ای از نثر طبیعی و عادی کشف‌المحجوب مثال آورده می شود: «حکایت غلام حادی^۷» خلاصه این که مرحوم بهار ده صفحه از جلد دوم کتاب سبک شناسی خود را اختصاص داده است به بحث در باره کشف‌المحجوب و جناب مؤلف صوفیانه ها و عارفانه ها با نقل فقط یک سطر و نیم از آن، اظهار می دارند که بهار هم این کتاب را ندیده و نخوانده و حتی تورق هم نکرده است!!

من از این اندازه انصاف و «عدالت روحی» در مورد اشخاصی که با کتاب و ادب کاری ندارند تعجبی نمی کنم اما نمی توانم فکر کنم چگونه ممکن است کسی که نامش به نویسندگی شهرت دارد، یکمرتبه به این اصل اخلاقی تا این حد بی اعتنا شود که نوشته دیگران را ناقص و کوتاه (یعنی از ده صفحه فقط یک سطر و نیم) نقل و اظهار نظر کند که فلان این کتاب را نه دیده و نه خوانده است! شما تاکنون ندانسته اید که وقتی نوشته کسی را مثله می کنید و تقریباً نود و نه صدم آن را ندیده می گیرید حق ندارید نسبت به آن اظهار نظر کنید؟

اظهار نظر بدیع مؤلف صوفیانه ها و عارفانه ها در باره کلمه «گویا» می رساند که ایشان درست دریافتند که کلمه مفید شک «گویا» مربوط است به نفس نسبت اخذ

تذکره الاولیاء از کشف‌المحجوب نه شک در محتوای این دو کتاب. زیرا اگر مقدمه تذکره الاولیاء چاپ آقای دکتر استعلامی را خوانده بودند متوجه می‌شدند که دلیل شک^۱ مرحوم بهار در مورد اخذ «تذکره» از «کشف» چه بوده است. دکتر استعلامی در مقدمه تذکره الاولیاء زیر عنوان مآخذ تذکره الاولیاء در باره رساله قشیریّه نوشته‌اند: «این کتاب از جالب‌ترین مآخذ تصوف اسلامی است. رساله قشیریّه مآخذ بسیاری از کتب عارفانه قرون بعد و از جمله تذکره الاولیاء عطار و کشف‌المحجوب هجویری است.»

و در مورد کشف‌المحجوب نوشته‌اند که «از مآخذ معتبر تصوف اسلامی در زبان فارسی و به ظاهر اقتباسی از رساله قشیریّه است.» توجه می‌فرمایند که وقتی «تذکره» از «کشف» گرفته باشد و «کشف» خودش اقتباسی باشد از رساله قشیریّه، این سؤال خود به خود پیش می‌آید که نکند آنچه در «تذکره» شبیه «کشف» است مستقیماً از قشیری گرفته شده باشد؟ به هر حال این شک عالمانه برای هر آدم بانصافی که واقعاً اهل علم باشد و بخواهد امانت علمی را رعایت کند به طور طبیعی پیدا می‌شود، در عین این که فکر و عقیده خود را نیز با صراحت بیان می‌کند اما آنچه پسندیده نیست نقل ناقص سخن دیگران و وارد کردن اتهامات بی‌مورد و اشکالات بی‌جا به آنان است، آنها با زبانی که از حریم حرمت گذشتگان، و پیشکسوتان، فرسنگها به دور است!!

اما مطالبی که در باره مرحوم دکتر قاسم غنی نوشته‌اند چیزی است شبیه آنچه در باره آقای دکتر صفا و مرحوم استاد بهار نوشته‌اند. قبل از نقل نوشته مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها، توجه به این نکته شاید خالی از فایده نباشد که اشخاص احتمالاً دارای شخصیت‌های گوناگون باشند. در این نوشته من ابتدا کاری به سوابق و حیثیت سیاسی مرحوم دکتر غنی ندارم. من ایشان را ابتدا از طریق ترجمه‌های بسیاری عالی کتابهای آناتول فرانس و سپس تألیف کتاب تاریخ تصوف و تاریخ عصر حافظ و همکاری ایشان با مرحوم قزوینی در تهیه دیوان انتقادی حافظ، می‌شناسم و با توجه به این آثار است که دکتر غنی را یکی از فضیلا درجه اول کشور خودمان می‌دانم (غیر از حرفه پزشکی که اهل فن معتقدند آن مرحوم از اطباء تحصیل کرده و دانشمند و حاذق ما بوده‌اند). این آقای دکتر غنی در کتاب تاریخ تصوف خود بیش از هفتاد بار از مندرجات کشف‌المحجوب شاهد مثال برای سخن خویش آورده و به گفته‌های هجویری در مباحث مطروحه استناد کرده است و تاکنون هیچیک از دانشمندان ما در باره این منقولات شکی نکرده و تردیدی را مطرح نساخته است. آیا در مورد چنین محقق با دقتی می‌توان چنین نوشت:

«شادروان قاسم غنی نیز به نظر نمی‌رسد که پس از مطالعه

کشف‌المحجوب اظهار داشته باشد که یکی از جامع‌ترین مؤلفات صوفیه در قرن پنجم است و مشتمل بر بیان عقاید مهمه صوفیه و

شرح حال مشایخ معروف از قرون اول اسلام تا زمان مؤلف و فرق و مذاهب صوفیه و خصوصیات هر یکی از آن فرقه‌ها و آداب و مقالات و اصول تعریف و توضیح الفاظ و عبارات مشکله و امثال آن، چرا که عبارت زیرکانه و پنهان‌مانده «تا آنجا که اطلاع داریم» مسئله را تا اندازه‌ای شک‌انگیز می‌کند. خواندن یک کتاب «حدّ اطلاعانی» را در باره آن کتاب به جای مبهمی نمی‌رساند بل فقط به آنجا می‌رساند که کتاب خوانده شده است.

حالا موقع آن است که این بنده عنوان «سخنان حکیمانه و اظهارنظرهای داهیهانه» به نوشته آقای مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها بدهم زیرا معتقدند: کسی که کتابی را خوانده نمی‌تواند در پاسخ سؤال از مندرجات آن بگوید: «تا آنجا که من اطلاع دارم» در این کتاب چنین سخنانی آمده یا مندرجات این کتاب مربوط به فلان حادثه یا فلان مطلب است. اگر بگوید: «تا آنجا که من اطلاع دارم» می‌خواهد زیرکانه نخواندن کتاب را پنهان کند؟ اگر از محتوای کتاب بپرسند فقط باید بگوید: «من این کتاب را خوانده‌ام» همین و بس! جل‌التالیق!! نه! واقعاً اگر کسی کتابی را با هدفی غیر از هدف مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها خوانده باشد و بعدها در توضیح مندرجات آن چیزهایی بگوید که دکترا غنی گفته باید به او گفت که: «تو این کتاب را نخوانده‌ای؟ آخر مگر می‌شود کسی کتابی را نخوانده باشد و توضیحاتی اینچنین دقیق و فشرده و موجز در باره آن بدهد؟ مگر چشم‌بندی است؟ فقط مؤلف می‌تواند بگوید شما این کتاب را از لحاظ «قصه» و «داستان» مطالعه نکرده‌اید. از اینها گذشته عبارت «تا آنجا که اطلاع داریم» نشان فروتنی و تواضع علمی است و این صفت مخصوص دانشمندان حقیقی و فضلاء راستین است که همیشه دانش خود را مورد شک و تحقیر قرار می‌دهند.

بالاخره مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها در مورد خواندن و فهمیدن کشف‌المحجوب اعلامیه نهائی خود را صادر و چنین افاده مرام می‌فرمایند:

«بزرگان دیگری که معاصر استاد بهار و غنی بوده‌اند و در مدح کشف‌المحجوب نظراتی حکیمانه ابراز داشته‌اند مسلم نیست نظراتشان را پس از مطالعه دقیق و کامل این کتاب بیان داشته باشند، زیرا، هیچیک از ایشان به ارزشهای داستانی این کتاب اشاره نکرده‌اند و حال آن که شخص هجویری نویسنده کشف‌المحجوب خود در همان فصل نخست اثرش در زمینه اعتبار داستانی این کتاب گفته است: «اکنون من ابتدای کتاب کنم و مقصود تو را اندر مقامات و حجب پیدا کنم و با بیانی لطیف آن را

مبسوط گردانم و از غرر حکایات آن را مددی دهم تا مراد تو

برآید.»

خوانندگان ملاحظه می‌فرمایند که جناب مؤلف صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها، اصلاً قبول ندارند کسی زیر این گنبد نیلگون پیدا شود که کشف‌المحجوب را خوانده و فهمیده باشد یا پس از مطالعه دقیق و کامل در باره آن سخن گفته باشد، دلیلشان هم این است که خود هجویری گفته: من از غرر حکایات آن را مددی دادم و خود هیچ بقالی نمی‌گویم ماست من ترش است حکایت‌هایی که در کشف‌المحجوب آورده همه از برگزیده‌ترین و عالی‌ترین و بهترین مرواریدهای درخشان است.

پس همه کسانی که از نعمت خواندن بهره‌ای دارند باید همه کار خود را زمین بگذارند و خم طره یاری گیرند، یعنی تا کسی آن کتاب را از نظر داستانش نخواند در حقیقت آن کتاب را نخوانده است! در هر حال این هم نوعی قضاوت و نظر است و این طرز قضاوت در عین این که خیلی تازه است برای کسانی که می‌خواهند کار دقیق و درست و علمی انجام بدهند خالی از ارزش است. از قضاوت و طرز فکر بگذریم می‌رسیم به زبان این مقدمات و مکالمات. با کمال تأسف باید عرض کنم که زبان مؤلف در این کتاب به هیچ وجه زبان دانش و منطق نیست. زبانی است گزنده و نیشدار و در موارد مخصوص موهن و تحقیر و تخفیف‌کننده، هر چند در جانی مرقوم فرموده‌اند که: من قصد آن ندارم که زبانم را به زخم زدن بر «خاندان و قبیله نوابخ» وطن وادارم و یا تر که بر تن مردگان تاریخ بنشانم، آنچه می‌گویم به خدا سوگند که اقتضای طبیعت من است نه از راه کین^۱ در همین اعترافنامه یا (دفاع‌نامه از خود) باز هم زبان نیشدار و گزنده به کار برده و به متقدمان و پیشکسوتان رشته ادب عنوان طنزآلود «نوابخ» داده‌اند. در این مقام عرض بنده این است که اولاً نیش خورنده برایش چه فرقی می‌کند که نیش‌زننده از روی کین نیش زده یا به اقتضای طبیعت؟ ثانیاً کسی که می‌بیند طبیعت نیش‌زن و گزنده دارد باید سعی کند به خصوص در مقام دانش جلوی این طبیعت را بگیرد و نسبت به کسانی که به این آب و خاک خدمت کرده‌اند (ولو آن که در خدمتشان قصور یا تقصیری مشاهده شود) همیشه زبان احترام و حق‌شناسی داشته باشد، زیرا کسی از تخطئه و بی‌حرمت کردن مردم و ضایع کردن اجر آنها طرفی نیسته که ما ببینیم. شما هر قدر بگوئید فردوسی «ناظم» داستانهای حماسی بوده، چیزی بر مقام خود نیفزوده‌اید، سهل است، شعرشناسی خود را نیز مورد تردید قرار داده‌اید. هیچکس با تحقیر و تخفیف و تخطئه دیگران نمی‌تواند خود را بزرگ جلوه دهد. اینها را عرض کردم به امید آن که اگر روزی خواستید مقدمات و مکالمات کتاب صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها یا خود این کتاب را مجدداً چاپ کنید نسبت به زبان مقدمات و

مکالمات تجدید نظر فرمائید و مفاد آن را با تأمل بیشتر و با سه صدر و تسامح چشمگیرتری تدوین فرمائید. به امید آن روز.

۱. آقای دکتر ذبیح‌الله صفا متجاوز از چهل جلد تألیف و ترجمه معتبر و بالرش و مفید دارد که تاریخ ادبیات در ایران و حماسه‌سرایی در ایران و تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی و تصحیح و چاپ انتقادی داراب‌نامه‌ها و اسرار التوحید و... جزئی از آنهاست.

۲. تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد دوم، صفحات ۲۲۷ و ۸۹۲ و مواضع دیگر این کتاب تاکنون به هشت جلد (و نزدیک به شش هزار صفحه) بالغ شده و آخرین مجلد آن «نثر پارسی و پارسی‌نویسان» است.

۳. که آن هم متأسفانه در بازار پیدا نمی‌شد (زیرا لباب‌الالباب طبع لیدن هلند و مجمع به قطع بزرگ و نایاب بود) و دانشجویان بایستی هفته‌ها نوبت بگیرند تا از نسخه منحصراً به فرد کتابخانه دانشکده ادبیات بتوانند استفاده کنند.

۴. داستانها از کتاب صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها از صفحه ۸۸ به بعد نقل شده است.

۵. صحیح این کلمه «شقیق» است نه شقیق (یعنی بعد از شین قاف است و در آخر نیز قاف) و آن لقب ابوعلی شقیق بن ابراهیم الازدی البلخی است و این حکایت نیز منسوب به همین شخص است که در صفحه ۱۳۹ کشف‌المحجوب چاپ ژوکوفسکی آمده است. این شخص در متون صوفیانه فارسی، معروف است به شقیق بلخی. نگاه کنید به تذکره‌الاولیاء، چاپ زوار، صفحه ۲۳۲.

۶. علت این که تعبیر «سبک بالاتر» برای مؤلف محترم «غریب» یا به تعبیر خودشان «گنگ» جلوه کرده ظاهراً آشنا نبودن ایشان به اصطلاحات کتابهای سبک‌شناسی مرحوم استاد بهار بوده است. ضمناً اگر ایشان زحمت می‌کشیدند و مطالب استاد را تا پایان بحث «کشف‌المحجوب» می‌خواندند موضوع گشوده نمی‌شد.

۷. غلام حدادی یعنی بنده‌ای که آواز «حدهاء» می‌خواند و حدهاء آوازی است مشهور بین اعراب که می‌گویند شتران از آن به هیجان می‌آیند. بحث در باره کشف‌المحجوب از صفحه ۱۸۷ تا ۱۹۷، جلد دوم، یک‌شناسی آمده است.

۸. این شک عالمانه بدان جهت است که مرحوم بهار با توجه به تسلطی که بر متون نظم و نثر فارسی داشت به خوبی می‌دانست که این کتابها غالباً از یکدیگر اقتباس می‌کنند و کاملاً روشن نیست که از کدام متن گرفته شده است و با آوردن کلمه «گویا» می‌خواهد این تردید را هم ضمناً القاء کرده باشد. البته با آوردن توضیحات بعدی بکلی شبهه را برطرف کرده است.

۹. همین کتاب صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها، قسمت مقدمات و مکالمات، صفحه ۲۴، آخرین

پارگراف.